

چند یادداشت بر مقاله

ایران در گذشت روزگاران

در دو بخش

(۱)

۱- نام ایران. بنا بر باورداشتهای کهن ایرانی که در اوستا و متنهاى پهلوی و فارسی و تازی گزارش شده است، زمین را به هفت بوم (چنان که در گائاهای آمده است: *būmiiā haptaiθē* «در یک هفتم زمین» یسنا ۳۲، بند ۳) و یا هفت کشور (چنان که در بخشهای دیگر اوستا آمده است: *auui karšuuān yāiš hapta* «به سوی هفت کشور» یشت ۸، بند ۳۳ و جاهای دیگر) بخش کرده‌اند، یک بخش میانی که *xVaniraθa* (پهلوی *xwanirah* خنیرس/خنیره) نام دارد، و شش بخش در پیرامون آن که ما در این جا از ذکر نام آنها چشم‌پوشی می‌کنیم.

بخش میانی به تنهایی به بزرگی آن شش بخش دیگر است و این بخشها را دریا و بیشه و کوه بلند از یکدیگر جدا کرده‌اند، بدان گونه که جز به فرمان ایزدان نمی‌توان از بخشی به بخش دیگر رفت. بخش میانی بهترین بخش زمین است. مهر توانا بر خنیره که در اوستا بیشتر با صفت *bāmī* یعنی «درخشان» از آن یاد شده است (باهیگ در پهلوی و باهی در فارسی - مرتبط با بامو بامداد) می‌نگرد (یشت ۱۰، بند ۱۵) و همه خوبیها در این بخش میانی آفریده شده است (بندهشن، بخش ۸، بند ۶). ایران ویج (در اوستا *airiiana vaējah*)، یعنی «بن میهن ایرانی» که خواست میهن پیشین و اصلی ایرانیان باشد، و وردجمکرد، یعنی پناهگاهی که جمشید در زیر زمین ایران ویج ساخت (وندیداد، فرگرد ۲، بند ۲۰-۴۳) در این بخش میانی هستند. همچنین کنگ‌دژ، دژی که سیاوش در سیاوش‌گرد در خراسان ساخت در مرز ایران ویج، یعنی در همین

بخش میانی زمین است. در اوستا از کنگدز و سیاوش گرد نامی نرفته است و تنها در متنهای پهلوی (بندهشن، مینوی خرد و غیره) و فارسی و تازی از آنها یاد شده است.^۱ اما این بخش میانی تنها سرزمین ایرانیان نیست، بلکه هند و سند و چین و توران و روم و سرزمین تازیان و بربرستان را نیز در بر می‌گیرد (بندهشن، بخش ۸، بند ۷؛ بخش ۱۴، بند ۳۵-۳۷؛ یادگار ژاماسپسگ، بخش ۵-۹). در یادگار ژاماسپسگ و یشتاسپ نخست درباره مردم آن شش بخش دیگر زمین می‌پرسد و ژاماسپ کوتاه پاسخ می‌دهد که مردمی که در ارزه (Arzah) و سوه (Savah) به سر می‌برند، در زمستان برای سروش قربانی می‌کنند، آیین دین آنها خوب است، از زندگانی دراز برخوردارند و در کشور آنها پرنده و ماهی فراوان است. و مردمی که در چهار بخش دیگر (Widadafš, Fradafaš, Wōrūbaršt, Wōrūjaršt) به سر می‌برند، گروهی در کوه و گروهی در جنگل زندگی می‌کنند و از آنها کسانی دشمن تو و کسانی یاور تو اند، برخی به بهشت و برخی به دوزخ می‌روند.

سپس شرح درازتری درباره بخش میانی آغاز می‌گردد و روشن می‌شود که جز ایرانیان مردم دیگری نیز که در بالا از آنها نام رفت جزو باشندگان این بخش میانی اند، ولی در هر حال شرف این بخش میانی به ایرانیان است، زیرا کیانیان و پهلوانان و دین بهی از میان آنان برخاسته‌اند و سوشیانس (Sōšyāns) در میان آنان به جهان می‌آید و اهریمن را می‌شکند و به زندگی این جهانی پایان می‌بخشد. از آن جا که در آیین هندوان نیز اعتقاد مشابهی (هفت Doīpas) هست،^۲ از این رو موضوع بخش زمین به هفت بوم یا کشور یک اعتقاد کهن هندوایرانی است.

بنابر آنچه رفت باید چنین نتیجه گرفت که ایرانیان از کهنترین روزهای تاریخ خود زمین را در واقع به دو بخش شناخته و ناشناخته بخش می‌کردند. بخش شناخته را نیمه از زمین می‌گرفتند و در میان زمین می‌پنداشتند. این بخش سرزمینهای ایرانی و همسایگان آنها را در بر می‌گرفت، یعنی سرزمینهایی که ایرانیان با آنها برخورد و از آنها کم و بیش آگاهی داشتند. بخش ناشناخته یا نیمه دوم جهان که آن را در پیرامون بخش میانی می‌دانستند و به شش کشور بخش می‌کردند، سرزمینهایی بود که درباره آنها آگاهی مهمی نداشتند.

اگر گزارش اوستا را برای دوره پیش از پارتها معتبر بدانیم، ایرانیان در آن دوره برای میهن خویش، میهنی که همه یا دست کم بخش بزرگی از تیره‌های ایرانی را در بر می‌گرفت، احتمالاً سه نام می‌شناختند. یکی با اطلاق کل به جزء: x^vaniraθa

bāmī که همیشه یا غالباً با این از آن یاد شده است: این (کشور) خنیرس بامی. دوم airiiana vaējah «بن میهن ایرانی» که در خنیرس بامی قرار داشت و - جای آن هرکجا که گمان رود - بخش پیوسته‌ای به میهن کنونی آنها بود. سوم airiia da'jhāuuō «سرزمینهای ایرانی» (یشت ۸، بند ۳۶)، در برابر anairiia da'jhāuuō «سرزمینهای نایرانی» (یشت ۱۹، بند ۶۸)*. نهایت در زمان ساسانیان این نامها به ترتیب به Erān, Ērānwēj, xwanirah i bāmīg (و Anērān) تبدیل شده‌اند، ولی از میان آنها تنها ایران (و ایرانشهر) نام رسمی قلمرو اصلی ساسانیان گشته است. فریدریش اشپیگل صورت airiiana xšathra را نیز که نام ایرانشهر بدان می‌گردد، ثبت کرده است، ولی در اوستا چنین ترکیبی به کار نرفته است. در هر حال اشپیگل معتقد بود: «هرچند با این واژه‌ها اختلاف دینی نیز بیان شده باشد، ولی برای من جای گمانی نیست که معنی دینی معنی اصلی آنها نیست، بلکه آنها برای توصیف یک ملت به کار رفته‌اند.»^۲

کهنترین گواهاها از نام ایران از زمان اردشیر پاپکان (۲۲۵-۲۴۰) بنیانگذار سلسله ساسانی است که در سنگنوشته نقش رستم خود را شاهان شاه ایران می‌نامد و پس از او پسرش شاپور اول (۲۴۰-۲۷۲) در سنگنوشته‌های حاجی آباد و نقش رجب و بیشاپور پدر خود را شاهان شاه ایران و خود را شاهان شاه ایران و انیران می‌نامد. لقب اخیر را نرسی (۲۹۳-۳۰۲) در سنگنوشته پایکولی نیز بکار برده است. همچنین نام ایرانشهر را شاپور اول در سنگنوشته کعبه زردشت و پس از او نرسی در سنگنوشته پایکولی به کار برده‌اند؛ پس از آن در متون مختلف پهلوی و عربی همچنین به نامهایی چون ایران سپاه‌بد، یعنی فرمانده کل سپاه، ایران آمارکار، یعنی وزیر کل مالیه، ایران دبیربد، یعنی رئیس دبیران، ایران انبارگبد، یعنی سرپرست کل انبارها و حتی وزرگ فرمذار ایران و انیران، یعنی وزیر بزرگ ایران و سرزمینهای غیر ایرانی که در تصرف ایران بود.^۳ در این جا به این نکته توجه گردد که ایران در اصل به معنی «ایرانیان» است، ولی این معنی در همان زبان پهلوی خیلی زود به معنی «سرزمین ایرانیان» تبدیل گشته است.

و اما این که نام ایران نخستین بار در زمان اردشیر پاپکان نام رسمی کشور ایران شده باشد بعید است، بلکه محتمل است که ساسانیان نام ایران و انیران را نیز مانند لقب شاهان شاه و بسیاری دیگر از آیینهای درباری و کشورداری از پارتها گرفته بودند. برای اثبات این مطلب اگرچه سندی از دوره اشکانی در دست نیست، ولی همان

* از آقای استاد امریک (R. Emmerick) سپاسگزارم که به برگرفته‌های بنده از اوستا نگاهی افکندند.

سنگنوشته‌های ساسانی دلیل مهمی ارائه می‌دهند:

سنگنوشته‌های ساسانی که در بالا از آن نام رفت، نه فقط به پهلوی ساسانی یعنی پارسیگ، بلکه به پهلوی اشکانی، یعنی پهلویگ (و برخی به یونانی) نیز نوشته شده‌اند که خود نخست وابستگی زبان پارسیگ را به عنوان زبان رسمی اداری به زبان پهلویگ نشان می‌دهد. و اما صورت ایران در این سنگنوشته‌ها در پارسیگ *Ērān* و در پهلویگ *Aryān* است (همچنین *Anērān* در پارسیگ و *Anaryān* در پهلویگ، *Ērānšatr* در پارسیگ و *Aryānxsštr* در پهلویگ). از این اختلاف می‌توان و باید نتیجه گرفت که پارتها قلمرو خود را آریان می‌گفتند، چون این گمان بسیار دشوار است که دیران زمان اردشیر چنین نامی را از خود برای زبان پهلویگ ساخته باشند. این نظر را گزارش جغرافیدان یونانی استرابو (درگذشت در سال ۲۰ میلادی) که تقریباً در میانه دوره پارتی (۲۴۷ پیش از میلاد - ۲۲۵ پس از میلاد) زندگی می‌کرد، تأیید می‌کند. استرابو سرزمین چهارگوشی را که از خاور به رود سند، از باختر به پارت و کرمان و کوههایی که پارس را جدا می‌کنند، از شمال به پامیر و پشته کوه پیوسته بدان تا دروازه خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌گردد؛ اریانا (*Ariana*) می‌نامد. بنابراین تعریف پارس جزو اریانا نیامده است. به گمان نگارنده دلیل آن این است که استرابو در این جا پارس را که پادشاهی نیمه مستقلی داشته جزو قلمرو پارتها نیاورده است. ولی سپس‌تر می‌افزاید که بخشی از پارس و ماد و باکتری و سغد نیز جزو اریانا است.^۱ در هر حال ایران‌شناس سوئدی ویکاندر حدس می‌زند که نام ایران (و یا چنان که در بالا ذکر شد آریان) از زمان نخستین پادشاهان اشکانی نام رسمی این سرزمین بوده است.^۲ البته این که این نام دقیقاً از آغاز فرمانروایی اشکانیان نام رسمی این سرزمین شده باشد، به تحقیق بر ما روشن نیست، ولی در هر حال زمان هخامنشی برای برگزیدن چنین نامی مناسب نبوده است. چون چنین به نظر می‌رسد که در این دوره جز اصطلاح آریایی یعنی «ایرانی»، حتی هیچ یک دیگر از اصطلاحاتی که در اوستا آمده‌اند، مانند هفت هفت کشور، خونیره، بامی، ایران ویج، سرزمینهای ایرانی، و سرزمینهای نایرانی جزو اصطلاحات سیاسی این دوره نبوده‌اند، به دلیل این که در سنگنوشته‌های هخامنشی هیچ ذکری از آنها نیست. علت این است که با هخامنشیان از همان زمان فرمانروایی کوروش بزرگ نظامی پایه‌گذاری می‌گردد که هدف سیاست آن فرمانروایی بر جهان است و نه تنها بر ایران. برای روشن شدن این مطلب باید به سراغ سنگنوشته‌های پارسی باستان برویم.

از کوروش نوشته‌ای به زبان بابلی بر روی یک استوانه گلی در دست است که ما

در این جا به خاطر اهمیت آن همه آن را از ترجمه آلمانی آن به فارسی برمی گردانیم. بدبختانه آغاز و انجام این نوشته افتادگیهای بسیار دارد و در میانه متن نیز واژه‌هایی افتاده‌اند که ما در ترجمه با سه نقطه، مشخص کرده‌ایم. از واژه‌هایی که در ده سطر آغاز آن بجای مانده، چنین برمی آید که کوروش نخست به ناشایستگی شاه بابل اشاره می‌کند. خدایان بابل و مردم بابل و آشور و اکد که از ستم شاه بابل به مردگان می‌مانده‌اند از مردوک خدای بزرگ بابل کمک می‌جویند:

مردوک به همه سرزمینها نگریست و یک فرمانروای دادگر را به کام خویش جستجو کرد تا دست او را بگیرد. او نام کوروش شاه آنشان [خوزستان] را بر زبان راند و او را به فرمانروایی جهان خواند. سرزمین کوتی [شمال خاوری آشور] و اوَم - مَندَه [ماد] را به پای او انداخت. مردمان سیاه‌پوست [تازیان؟] را به دست او سپرد و او [کوروش] با راستی و داد به کار آنها نگریست. مردوک، خدای بزرگ، نگهبان مردمان، از کارهای نیک او [کوروش] و دل دادگر او خشنود گشت و به او فرمان داد که به شهر او بابل لشکر کشد، راهی را که به بابل می‌پیوست بسپرد و خود همچون دوست و یاور همراه او بود. سپاه بیکران او که چون قطره‌های رود بیشماراند، پوشیده در سلاح در کنار او رهسپار گشتند. مردوک او را بی آن که جنگی و نبردی درگیرد، به شهر خود بابل فرود آورد. بابل را از شکنجه‌های بختی بخشید. مردوک نبوتشید شاه را که مردوک را ستایش نمی‌کرد به دست کوروش گرفتار کرد. همه مردم بابل، همه سومر و اکد، بزرگان و فرمانداران در جلوی او به زمین افتادند و پای او را بوسیدند و از فرمانروایی او چنان خشنود گشتند که رخسارشان درخشیدن گرفت. فرمانروایی را که با نیروی خود مردگان را زنده کرد و همه را از نابودی و شوربختی برکنارداشت، شادمانه ستایش کردند و نام او را به یاد سپردند.

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارسوی جهان، پسر کامبیز [کمبوجیه]، شاه بزرگ، شاه شهر آنشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه شهر آنشان، نبیره تاپسه، شاه بزرگ، شاه شهر آنشان، نهال جاودان پادشاهی، که خاندان او را بِل و نَبو [خدایان بابل] دوست دارند، که پادشاهی او را با کام دل می‌جستند. در آن هنگام که من آشتی‌جویان درون بابل شدم و در زیر فریادهای شادی در کاخ

فرمانروایان به فرمانروایی نشستم، مردوک، خدای بزرگ، دل بزرگ مردم بابل را بر من گشود و من هر روز او را ستایش می‌کردم. سپاه بیکران من در بابل پراکنده گشت و در سراسر سومر و آگد جایی بر دشمن نگذاشتم. مرکز بابل و پرستشگاههای آن را به پناه خویش گرفتم. مردم بابل را از بندگی که سزاوار آن نبودند رهایی بخشیدم. خانه‌های ویران آنها را ساختم. مردوک، خدای بزرگ، از کارهای نیک من خشنود گردید، و مرا، کوروش، شاهی که او را ستایش کرد، و کامبیز، فرزند تنی مرا، و همه سپاه مرا، مهر و بخشایش ارزانی داشت، و ما همگی او را با شادی ستایش کردیم. همه پادشاهانی که در بارگاهها به سر می‌بردند، از همه سوی گیتی، از دریای زیرین تا دریای زیرین، شاهانی که در ... می‌زیستند و شاهان خاور که در چادر می‌زیستند، همه مرا باز گران آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند. از ... تا شهرهای آشور و شوش، آگده [پایتخت آگد]، اشتونک، زمبن، مه-تورنو، دری [شهری در نزدیکی بغداد]، آشور، شهرهای آن سوی دجله که از دیرباز برجای بودند، خدایانی را که در آن‌جا بودند به جای خویش باز آوردم و برای آنها پرستشگاههای پایدار ساختم. مردمان آن‌جا را گرد کردم و خانه‌های آنها را باز ساختم. خدایان سومر و آگد را که نبوتیید به بابل آورده بود و خشم سرور خدایان را برانگیخته بود، به فرمان مردوک، سرور بزرگ، به پرستشگاههای خود باز گردانیدم. بادا که خدایانی که من به جای خود باز گردانیدم، هر روز در پیشگاه بل و نبو برای من روزگار دراز و بخشایش بخواهند، و به سرور من مردوک بگویند: بادا که کوروش پادشاه که تو را ستایش می‌کند، و کامبیز، فرزند او...^۸

کوروش در این نوشته نخست خود و پدران خود را تنها پادشاه انسان (خوزستان امروزی) می‌نامد. ولی پس از آن که آشور و ماد و سپس بابل و سرزمینهای دیگر به دست او می‌افتد، خود را شاه جهان و شاه چهار سوی جهان می‌نامد، ولی نه شاه سرزمینهای ایرانی. چون کوروش ادعای فرمانروایی بر جهان دارد، نه بر ایران تنها. دیگر این که او این پادشاهی جهان را مدیون مردوک خدای بزرگ بابل می‌داند. در این‌جا کوروش مردوک بابلی را برابر اهورمزدا، ایرانی می‌کند و از او به همان گونه سخن می‌گوید که داریوش از اهورمزدا. به سخن دیگر: چون کوروش به زبان بابلی برای مردم بابل سخن

می‌گوید و می‌خواهد که آنها فرمانروایی او را بر خود پذیرند، به دین و آداب و رسوم آنها چنان احترام می‌گذارد که گویی او خود یکی از آنهاست. هدف سیاست کوروش فرمانروایی بر جهان است از راه جهان‌گیری با شمشیر و جهان‌داری با مدارا. داریوش عیناً همین سیاست کوروش را دنبال می‌کند. برای مثال در یکی از سنگنوشته‌های تخت جمشید (Dpg) می‌گوید:

اهورمزدا خدای بزرگ است... که به داریوش پادشاهی این جهان پهناور را داد... پارس، ماد و سرزمینهای دیگر و زبانهای دیگر، سرزمینهای کوهستانی و سرزمینهای هموار، سرزمینهای این سوی دریا و سرزمینهای آن سوی دریا، این سوی بیابان و آن سوی بیابان. و باز در یکی از سنگنوشته‌های شوش (DSe) می‌گوید:

من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین همه زبانها، شاه این جهان بزرگ و پهناور.

یعنی همان چیزی را که کوروش در سنگنوشته بابلی گفته است، داریوش در سنگنوشته‌های خود تکرار می‌کند و خود را مانند او شاه جهان می‌داند. همان‌گونه که کوروش به فرمان مردوک به پادشاهی می‌رسد، داریوش و جانشینان او در آغاز همه سنگنوشته‌های خود پادشاهی خود را سپرده اهورمزدا می‌دانند و هرچه می‌گذرد به «خواست اهورمزدا» است: و سنا اهورمزدا. کوروش می‌گوید پس از آن که در بابل جور و ستم رواج یافت مردوک به همه سرزمینها نگرست تا فرمانروای دادگری را جستجو کند و این فرمانروای دادگر کوروش بود. داریوش نیز در یکی از سنگنوشته‌های نقش رستم (Nra) همین مطلب را درباره خود می‌گوید:

چون اهورمزدا این جهان را در آشوب دید، آن را به من سپرد و مرا پادشاه کرد!

از داریوش سنگنوشته‌ای به زبان یونانی در دست است که داریوش به ساتراپ خود در مگنسیا (در آسیای کوچک) نوشته است و از او به علت بی‌احترامی به رسوم دینی مردم آن‌جا بازخواست کرده است. ما در این فرمان که از بخت بد پایان آن از دست رفته است، باز همان سیاست مدارا و احترام به دین و آداب اقوام دیگر را باز می‌یابیم:

داریوش شاه شاهان، فرزند هیشناسپ، به بنده خود گاداتاس چنین می‌نویسد: گزارش رسید که تو فرمانهای مرا چنان که باید و شاید به کار نمی‌بندی. این که تو سرزمین مرا با بردن و کاشتن درختان میوه‌دار آن سوی

فرات به کرانه آسیای کوچک آباد می‌کنی، بر کار تو ارج می‌گذارم و از این کار در خاندان پادشاه از تو سپاسی بزرگ بر جاست. ولی این که تو فرمان مرا درباره خدایان به جای نیاورده‌ای، اگر از را خود برنگردی، نشان ناخوشایندی مرا خواهی دید. تو از باغهای مقدس آپلو [خدای یونانی] باز خواسته‌ای و فرمان داده‌ای زمین تقدیس نشده را کشت کنند، از نا آگاهی به نیت نیاکان من به ایزدان که در این باره به پارسیان نگهداشت دقیق نظم و قانون را سفارش کرده‌اند و...»

ولی همین فرمان، خود از سوی دیگر نشان می‌دهد که در سیاست دینی هخامنشیان، عمل همیشه با دستور مطابقت نداشت. گذشته از این، سیاست مدارای هخامنشی نیز در عمل چیزی جز سیاست قند و تازیانه و در نهایت جز تحمیل فرمانروایی ایرانی بر کشورهای دیگر نبود.

درباره ادعای فرمانروایی بر جهان، جز آنچه در سنگنوشته‌ها آمده است، سند دیگری نیز به زبان یونانی هست که نشان می‌دهد شاهان هخامنشی با اعتقاد کامل قلمرو خود را شامل تقریباً همه جهان آن روز، و خود را شاه جهان می‌دانستند. گزنفون در کتاب *Anabasis* (بخش یکم، بند ۷) از کوروش کوچک گزارش می‌کند که به سپاهیان خود می‌گوید:

ای مردان! سرزمین نیاکان من از سوی جنوب تا بدان جا می‌رسد که مردم از گرما تاب مانند ندارند، و از سوی شمال تا بدان جا که از سرما. کوتاه سخن: همه جا سخن از فرمانروایی بر جهان است نه بر ایران. و از این رو در سنگنوشته‌های هخامنشی اصلاً با آن اصطلاحهای اوستایی چون خنیره بامی، سرزمینهای ایرانی و ایران ویج برخورد نمی‌کنیم.

با روی کار آمدن هخامنشیان آن دوره حماسه‌زا که تیره‌های ایرانی می‌بایست برای ماندگاری خود در سرزمین جدید با دشواریهای داخلی و خارجی می‌جنگیدند، به پایان می‌رسد و زمان نگهداشت قدرت، یعنی دوره سیاست آمرانه یا دیپلماسی آغاز می‌گردد. ولی با برجیده شدن حکومت هخامنشی و چیرگی بیگانگان بر ایران، دوباره آن روح ملی چون آتشی از زیر خاکستر زیانه می‌کشد. به عقیده برخی از ایران‌شناسان از جمله ویکاندر با دوره اشکانیان حماسه‌های کهن اوستایی از جمله نبرد فریدون و کاوه با ضحاک بیگانه از نوزنده می‌شود و درفش کاویانی درفش ملی ایران می‌گردد. با این وصف این که ویکاندر دوره اشکانی را آغاز آگاهی ملی در ایران می‌نامد، کمی غریب

است. به گمان نگارنده باید آن را نه آغاز، بلکه از نوخیزی آگاهی ملی نامید. چون همین نکته که مادها خود را ایرانی و هخامنشیان خود را ایرانی، از تخمه ایرانی می‌نامیدند و در اوستاسخن از سرزمینهای ایرانی و فرایرانی ست، به گمان نگارنده نشان آشکاری ست بر این که در ایران احساس ملی، یعنی آگاهی به یک هویت ایرانی ورای همبستگی قومی، بسیار زود پرورد بوده است.

در هر حال با روی کار آمدن اشکانیان پهنه خاک ایران باز کم و بیش برابر قلمرو مادها یعنی تقریباً شامل همان سرزمینهای ایرانی می‌گردد و از این رو برای نامیدن آن به یک نام ایرانی دیگر مانعی نبود و بدین ترتیب از نام آریایی و سرزمینهای آریایی، در زمان پارتها نام آریان و آریان‌شهر به وجود آمد که سپس در زمان ساسانیان به صورت ایران و ایران‌شهر تبدیل شد.

اهمیت این تحول در تاریخ ایران این است که در ایران قومهای حاکم چون مادها و پارس‌ها و سپس تر اشکانیان و ساسانیان نام قوم خود را بر قلمرو خود تحمیل نکردند تا سپس در زیر نفوذ آن یک ملیت دولتی به وجود آید. بلکه آگاهی به همبستگی ملی بود که رفته رفته به نام واحدی برای میهن تیره‌های ایرانی انجامید و از احساس همگانی ایرانی بودن نام ایران پدید آمد.

۲ - تقدیس پرچم. در ایران باستان خاندانهای بزرگ پهلوانی و خاندان پادشاه برای خود پرچم ویژه داشتند که مانند چادر و چتر و سلاح و برخی دیگر از لوازم زندگی اشرافی دارای رنگ و نشان خانوادگی و موروثی آنها بود. ولی پرچم ملی ایران که در جنگها همراه سپاه برده می‌شد، درفش کاویانی بود.^{۱۱}

پرچم یک نماد ملی ست و احترامی که مردم هر کشور برای پرچم خود قائلند، نشانی از درجه دل‌بستگی آنها به ملت و ملیت خود است. از این رو ستایش بزرگی را که ایرانیان از پرچم ملی خود می‌کرده‌اند، می‌توان نشان دیگری از ملی‌گرایی و آگاهی به هویت ایرانی آنها دانست:

در یکی از متنهای پهلوی به نام یادگار زریران از درفش کاویانی با صفت پیروز نام رفته است که نشان فال نیک زدن برای پیروزی در جنگهاست. در شاهنامه برای درفش کاویانی دو نوع صفت یاد شده است. یکی صفات تابان، درفشان، فروزان، فروزنده، و دل‌انگیز که اشاره به درخشندگی و زیبایی درفش کاویانی دارند، چه از جهت ریشه‌های رنگارنگ درفش (سرخ و زرد و بنفش)^{۱۲} و چه، به ویژه، به خاطر گوهرهای گوناگونی که بدان آویخته یا دوخته بودند و درفش کاویانی چنان می‌درخشید که «اندر شب تیره چون

شید بود.»^{۱۴} و دیگر صفات همایون و خجسته که نشان تقدیس درفش کاویانی در میان ایرانیان است. از این رو پیش از حرکت سپاه پنج موبد درفش کاویان را برمی افراختند.^{۱۵} در هنگام نبرد، ایرانیان چشمی به درفش کاویانی داشتند و اگر آن را در جای خود نمی دیدند و یا درفش به دست دشمن می افتاد، روحیه خود را می باختند. برای مثال در جنگ پشن وقتی فریبرز فرمانده سپاه ایران، با درفش کاویانی از جنگ می گریزد، بسیاری از پهلوانان میدان نبرد را ترک می کنند و حتی گودرز نیز آهنگ گریز می کند. در این هنگام گیو پسر خود بیژن را به نزد فریبرز می فرستد که با بازگردد و یا درفش را به بیژن دهد. ولی فریبرز نه خود باز می گردد و نه درفش را به بیژن می دهد، بدین بهانه که درفش باید همیشه با سپهسالار باشد و پهلوانان دیگر شایستگی حمل درفش کاویان را ندارند. بیژن که وضعیت سپاه ایران را در خطر می بیند، شمشیر کشیده درفش را به دو نیمه می کند و با نیمه ای که به چنگ می آورد به سوی سپاه باز می گردد. در این هنگام ترکان که او را با درفش می بینند، برای گرفتن درفش کاویان بدو حمله می کنند و از آن سو ایرانیان نیز به کمک بیژن می شتابند و در این نبرد بسیاری از پهلوانان ایران در راه دفاع از درفش کاویان جان می سپارند، و از آن میان ریونیز پسر کیکاوس:

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش	بزد ناگهان بر میان درفش
به دونیم کرد اختر کاویان	یکی نیمه برداشت گرد از میان
بیامد که آرد به نزد سپاه	چو ترکان بدیدند اختر به راه،
یکی شیردل لشکری جنگجوی	همه سوی بیژن نهادند روی
کشیدند گویال و تیغ بنفش	به پیگار آن کاویانی درفش
چنین گفت هومان که آن اخترست	که نیروی ایران بدان اندرست
درفش بنفش ار به چنگ آوریم	جهان پیش کاوس تنگ آوریم... ^{۱۶}

در تأکید مطلب شاهنامه، مورخ بیزانسی پروکیپوس نیز گزارش می کند که در یکی از نبردها وقتی ایرانیان پرچم خود را ندیدند، سخت به ترس و هراس افتادند.^{۱۷} و باز همین مؤلف در جای دیگری از کتاب خود می نویسد که وقتی در یکی از نبردها پرچم دشمن به دست ایرانیان افتاد، برای خالی کردن دل رومیان، پرچم را افراختند و از آن لکانه (به اصطلاح امروز سوسیسی) آویزان کردند و با خنده های بلند دشمن را به باد تمسخر گرفتند.^{۱۸} یعنی ایرانیان همان اهمیتی را که برای پرچم ملی خود قائل بودند، درست یا نادرست به دشمن نیز گمان می بردند و می کوشیدند با ربودن و تحقیر پرچم

دشمن به حیثیت او توهین کنند.

در شاهنامه صحنه دیگری نیز هست که اهمیت درفش کاویان را نمایش می‌دهد. در داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسپ — و همچنین در صورت پهلوی آن یادگار زریران — وقتی در گیراگیر نبرد درفش کاویان بر زمین می‌افتد، یکی از پهلوانان ایران به نام گرامی از اسب پیاده شده، درفش را برمی‌گیرد و پس از زدودن آن از خاک، دوباره بر اسب می‌نشیند. ولی در این هنگام ترکان او را دیده و محاصره‌اش می‌کنند و یک دست او را می‌اندازند. گرامی درفش را به دندان می‌گیرد و با یک دست می‌جنگد تا کشته می‌شود:

بدان شورش اندر میان سپاه	از آن زخم گردان و گرد سپاه
بیفتاد از دست ایرانیان	درفش فروزنده کاویان
گرامی بدید آن درفش بنیل	که افکنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و برگرفتش ز خاک	بیفشاند ازو خاک و بسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چین	که آن نیزه نامدار گزین،
از آن خاک برداشت و بسترد و برد	به گردش گرفتند مردان گرد
ز هر سو به گردش همی تاختند	به شمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون به دندان گرفت	همی زد به یک دست گرز، ای شکفت!
سرانجام کارش بکشتند زار	بر آن گرم خاکش فگندند خوار ^۱

طبری گزارش می‌کند که هنگامی که سردار ایرانی وهرز می‌خواست در یمن با سپاه خود وارد شهر صنعاء گردد، برای این که پرچم خود را خم نکند، دستور داد دروازه شهر را خراب کنند تا او بتواند با پرچم افراشته به شهر درآید.^۲ به سخن دیگر وهرز خم کردن درفش کاویانی را به فال بد می‌گرفته است. موضوع تقدس درفش کاویان را برخی از مورخان ایرانی و عرب نیز گزارش کرده‌اند.^۱

۳ — از ایران دوستی تا خود برتری و بیگانگی سبزی. در متن اوستایی و پهلوی و فارسی، اشاراتی که حکایت از یک ایران دوستی عمیق می‌کنند بسیارند و ما برخی از آنها را در مقاله پیشین یاد کردیم و اینک چند نمونه دیگر را می‌افزاییم. در متن روایت پهلوی یک‌جا در لزوم دفاع از میهن آمده است:

از اوستا پیداست که چون دشمنان بیگانه آیند و بخواهند به ایران شهر خرابی و زیان بسیار کنند و ارتشتار (= سپاهی) برای بازداشتن ایشان به ور (= دژ) آنها رود، بسا باشد که ارتشتار بسیاری را بکشند و آن‌گاه نیز

برای سود بزرگ بیگانگان بیایند و آتش بهرام و مرد پرهیزگار را بکشند، به ایرانشهر ویرانی و زیان کنند. ارتشکاری که کارزار نکند و بگریزد، مرگ ارزان است (= سزاوار مرگ است). آن که کند و او را بکشند، رستگار شود.^{۲۲}

تنها همین حساب ساده که در شاهنامه واژه‌های ایران و ایرانی بیش از هزار بار به کار رفته‌اند، خود معیاری از ایران‌گرایی در این کتاب است. در شاهنامه همه وقایع بر محور ایران می‌چرخند و از این رو برای پژوهش ملی‌گرایی در آن باید کتابی به حجم خود آن نوشت، و یا به نقل چند مثال بسنده کرد. برخی از این مثالها را استاد متینی و بنده در مقاله پیشین یاد کردیم. در این جا دو نمونه دیگر را می‌آورم:

هنگامی که سیاوش ایران را ترک می‌کند، در توران مردم جشن می‌گیرند و چنگ زنان و سرودخوانان به پذیره او و پیران که همراه اوست می‌آیند. سیاوش با دیدن آن جشن به یاد روزی می‌افتد که به زابل نزد رستم رفته بود و مردم به همین گونه به پیشباز او آمده بودند. سپس به یاد ایران می‌افتد و اندوه سختی به او دست می‌دهد. سیاوش روی خود را به سوی دیگر می‌کند تا اندوه خود را از پیران پنهان کند. ولی پیران حال او را در می‌یابد و از تأثر لب خویش را به دندان می‌فشارد. این چند بیت یکی از ژرف‌ترین توصیف‌هایی است که نگارنده تا کنون درباره مهر به میهن درجایی خوانده است:

برفتند هر دو به شادی بسهم	سخن یاد کردند بر بیش و کم
همه شهر از آواز چنگ و رباب	همی خفته را سر برآمد ز خواب
همه خاک مشکین شد از مشک و زرد	همی اسپ تازی برآورد پر
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم	ببارید و زاندیشه آمد به خشم
که یاد آمدش بوم زاوولستان	بیاراسته تا به کاولستان
که آمد به مهمانی ییلتن	شده نامداران همه انجمن
از ایران دلش یاد کرد و بسوخت	بکردار آتش همی بر فروخت
ز پیران بپوشید و پیچید روی	سپهبد بدید آن غم و درد اوی
بدانست کو را چه آمد به یاد	غمی گشت و دندان به لب بر نهاد ^{۲۳}

مثال زیر هوایی دیگر دارد. در این جا وصف میهنی است که مردم آن در آسایش و ناز در پی آموختن دانش‌اند. وصف کشوری است که بازرگانان از هر سوی جهان برای فروش کالا و بردن سود بدان روی می‌آورند. وصف سرزمینی است که در اثر داد و دهش، طبیعت نیز با آن مهربان است. وصف ایرانی است آباد که در سایه نظم و امنیت بهشت

نعمت و فراوانی گشته است. اگر در مثال پیشین مهر به ایران دراندوه دوری از آن توصیف شده بود، در مثال زیر مهر به ایران در شادی زیستن در دامان آن توصیف شده است:

شد ایران بکردار خرم بهشت	همه خاک عنبر شد و زر خشت
جهانی به ایران نهادند روی	برآسوده از رنج و از گفت و گوی
گلابست گویی هوا را سرشک	برآسوده از رنج مرد و پزشک
ببارید بر گل به هنگام نم	نبد کشت‌وزری ز باران دژم
جهان گشت پرسبزه و چاریای	در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده	به پالیز گلین ثریا شده
به ایران زبانها پیاموختند	روان‌ها به دانش برافروختند
ز بازارگانان هر مرزوبوم	ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم،
ستایش گرفتند بر رهنمای	فزایش گرفت از گیا چاریای ^۱

اگرچه فردوسی تنها ناقلِ هویت ایرانی از دوره کهن به دوره نو نیست، ولی فردوسی با سرایش شاهنامه به ملیت ایران جسمیت و روحانیت یک کلیسای کهن را داد که چون در صحن آن قرار می‌گیریم، پیرو هر مذهبی که باشیم، اگر با درد حس کردن آشنا باشیم، از ابهت و تقدس آن به دلهره می‌افتیم. با شاهنامه ایرانیت مانند زبان فارسی عنصر پیوستگی و همدردی گشت و حتی کسانی چون خیام و خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ که هر یک مرکزی از دوایر فرهنگ این سرزمین‌اند، با همه دگراندیشیهایی که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند، در طیف ایرانیت شاهنامه افتادند.

فردوسی به کسی می‌ماند که بر باروی ویران شهری سوخته ایستاده است و شکوه بر بادرفته آن را توصیف می‌کند. از پیکر مردگان کاخ و میدان می‌سازد و از دود و آتش باغ و گلشن. ولی هر چند گاه، یک بار هم به خود می‌آید و با دیدن وضع دلخراش موجود به بی‌مهری و بدگوهری جهان نفرین می‌فرستد و زبان به پند و اندرز می‌گشاید. بدین ترتیب توصیفی که فردوسی از ایران کهن می‌کند عمیقاً با پرسش از هدف و مفهوم زندگی آمیخته است. فردوسی با این پرسش بی‌پاسخ شراب بی‌غش همه سخنوران پس از خود را از درد ایران دردآلود کرده است. آن‌جا که خیام می‌گوید:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی، بر درگه او شهان نهادندی رو،
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته‌همی گفت که کوکو، کوکو؟

آن‌جا که حافظ می‌گوید:

سپهر برشده پرویزیست خون افشان
آن جا که نظامی می گوید:

برده بردار از زمین، بنگر چه بازی می رود

تا به خرمن خار یابی در کلاه یزدگرد

که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است^۱

با عزیزان زمانه، زیر برده هر زمان

تا به دامن خاک بینی بر سر نوشیروان^۲

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

۱ - به گمان نگارنده سپس تر که نشانه‌های نخستین انسان را به سیاوش نیز نسبت داده‌اند (نگاه کنید به مقاله نگارنده در: ایران نامه ۲/۱۳۶۲، ص ۲۲۲-۲۲۸)، کنگ دژ و سیارش گرد را نیز از روی الگوی ورجمکرد و ایران ویج ساخته‌اند. در این محله‌ها مردمان همه از بیماری و تدرستی و جوانی جاودان برخوردارند.

در شاهنامه، در داستان جنگ بزرگ کیخسرو سخن از جاییست به نام کنگ بهشت که افراسیاب ساخته است. صفاتی که به این دژ نسبت داده‌اند و از جمله خود صفت بهشت بعید است که صفات محلی باشند که به دست افراسیاب ساخته شده باشد. در شاهنامه نیز روایت کنگ بهشت با کنگ دژ چنان درهم آمیخته‌اند که گاه جدا کردن آنها از یکدیگر دشوار است. از این رو محتمل است که کنگ بهشت همان کنگ دژ است که بهشت صفت آن بوده، ولی سپس تر آن را جایی جدا تصور کرده و به افراسیاب نسبت داده‌اند. در هر حال این محل دارای گریزگاه پنهانیست و افراسیاب پس از شکست خوردن از کیخسرو از آن جا می‌گریزد. به گمان نگارنده کنگ دژ در سیاوش گرد نیز مانند ورجمکرد در ایران ویج یک پناهگاه زیرزمینی بوده که در آن همه گونه وسایل زندگی را فراهم کرده بودند تا هنگام حمله دشمن و محاصره شهر بتوانند مدت درازی در آن جا به سر برند و یا در صورت لزوم از راههای پنهانی آن بگریزند.

۲ - و. گایگر، «فرهنگ ایران خاوری»، ص ۲۰۲ (رک. کتابنامه، ذیل Geiger).

۳ - ف. اشیگل، دوره آریایی، ص ۱۰۳ (رک. کتابنامه، ذیل Spiegel).

۴ - سنگنوشته‌های ساسانی چند بار پژوهش شده‌اند. نگاه کنید به: ف. ژینیو، فهرست واژه‌های سنگنوشته‌های پهلوی و پارتی، ص ۱۶، ۱۸، ۴۵، ۴۷ (رک. کتابنامه، ذیل Gignoux). و نیز نگاه کنید به: م. بک، سنگنوشته‌های دولتی ساسانی، ص ۲۸۱ به جلوه (رک. کتابنامه، ذیل Back).

۵ - نگاه کنید به: آ. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۹۷ به جلوه، ۵۱۸ به جلوه (رک. کتابنامه، ذیل Christensen).

۶ - ترجمه آزاد از: استرابون، ج ۷، ص ۱۲۹، ۱۴۳. همچنین نگاه شود به نقشه پایان کتاب. و نیز نگاه کنید به: آ. راب، مذهب و اخلاق پارسیان و دیگر ایرانیان به گزارش مآخذ یونانی و رومی، بخش ۱، ص ۱۲ (رک. کتابنامه، ذیل Rapp).

۷ - س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۶۸ (رک. کتابنامه، ذیل Wikander). بردامنه‌ترین پژوهشی که تا کنون درباره نام ایران شده است، از آقای گنولیست. پژوهنده معتقد است که نام ایران از زمان ساسانیان نام رسمی این کشور شده است و برای آن نیز بیشتر معنی دینی قائل است (رک. کتابنامه، ذیل Gnoli).

۸ - ف. وایسباخ، سنگنوشته‌های هخامنشیان، ص ۲-۷ (رک. کتابنامه، ذیل Weissbach).

۹ - در «نامه تسر» (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۳۹) همین ادعا را از اردشیر بابکان می‌خوانیم: «... و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سیاح و وحوش و شیاطین آدمی صورت یدبن و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد. و شهرها یابان شده و عمارت پست

گشت...

۱۰ - ترجمه از ترجمه آلمانی: و. براندن اشتاین، کتاب مرجع پارسی باستان، ص ۹۱ به جلوه (رک). کتابنامه، ذیل (Brandenstein).

۱۱ - س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۰۸ به جلوه.

۱۲ - درباره تاریخچه این درفش نگاه کنید به مقاله نگارنده با عنوان «درفش کاویانی» در *Encyclopaedia Iranica*.

Iranica

۱۳ - شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۳۹ و جاهای دیگر شاهنامه.

۱۴ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.

۱۵ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۴۳، بیت ۶۱۱.

۱۶ - شاهنامه، دفتر سوم، ص ۸۶، بیت ۹۷۶ به جلوه.

۱۷ - پروکیوس (*Prokopius*)، «جنگهای رومیان با ایرانیان»، بخش یکم، بند ۱۵.

۱۸ - پروکیوس، همان جا، بخش دوم، بند ۱۸.

۱۹ - شاهنامه، دفتر پنجم (آماده چاپ)، داستان جنگ ارجاسپ، بیت ۵۲۲ به جلوه. در بیت پنجم خواست از

«نیزه نامدار گزین» نیزه درفش است. چون درفش را غالباً به سر نیزه می‌آویختند. در بیت سوم بنیل به معنی «بنفش رنگ» است.

۲۰ - طبری، تاریخ الرسل و الملوک، دوم، ص ۹۴۹.

۲۱ - نگاه کنید به مقاله نگارنده در: *EIR*.

۲۲ - روایت پهلوی، ص ۲۵.

۲۳ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۸۳، بیت ۱۲۴۱ به جلوه.

۲۴ - شاهنامه، چاپ مسکو ۸/۱۹۱/۲۳۶۸ به جلوه.

۲۵ - نگاه کنید به مقاله نگارنده: «حافظ و حماسه ملی ایران»، در: ایران‌نامه، ۴/۱۳۶۷، ص ۵۶۵-۵۷۳.

۲۶ - نظامی، دفتر هفتم، ص ۱۳۵.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی